

## شاید هیچ کتابی... دکتر سیروس پرهام

۴۱ شاید تاکنون هیچ کتابی به اندازه دن کیشوت این همه مورد عشق و علاقه ملت‌های گوناگون نبوده است. بسیاری از کتابها هست که تنها به یک قوم و ملت اختصاص دارد و از حدود مرز یک کشور فراتر نمی‌رود؛ بسیاری دیگر نیز هست که در میان ملل دیگر هم خواننده دارد ولی تنها مورد پسند گروه روشنفکران یا مردم عادی یا طبقات ممتاز است. اما دن کیشوت همه حصارهای جغرافیایی و نژادی و اجتماعی و طبقاتی را درهم شکسته و نام خود را با دنیا و بشریت توأم ساخته است. همین بس که این رمان از ابتدای قرن هفدهم تاکنون بیش از هزار بار به بیشتر از سی زبان مختلف منتشر گردیده و تنها در شوروی از سال ۱۹۱۷ به اینطرف پنجاه مرتبه و هر بار در نهصد هزار نسخه و به چهارده زبان ترجمه و تجدید چاپ شده است. از این داستان شگرف سرور انگیز، خلاصه‌ها فراهم آورده‌اند، نمایشنامه‌ها پرداخته‌اند، و بارها آنرا به صورت باله و اپرا و فیلم سینما مجسم ساخته‌اند، و دن کیشوت به رغم تحولات و تغییراتی که در طی چند قرن گذشته در ذوق ادبی رخ داده هنوز از پر خواننده‌ترین کتابهاست.

البته باید دانست که دن کیشوت از لحاظ تکنیک و فن داستان‌نویسی



چندان برجسته نیست و نویسنده راهم نمی توان از سهو و اشتباه مبرا دانست. با این همه، و با اینکه دن کیشوت یک اثر کامل هنری نیست، در شمار عالی ترین و بزرگ ترین داستان های جهان قرار دارد. به گفته یکی از منتقدان، «بعضی آثار هنری آنقدر در حد کمال است که از حد بشری فراتر می رود و مافوق قدرت خلاقه انسان قرار می گیرد، ولی دن کیشوت آنقدر بشری است که از کمال دور می شود.»

ببینیم که آفریننده دن کیشوت، این وجودی که قرنهایست اذهان بشری را به خود مشغول داشته است، کیست و چگونه می زیسته است:

میگل دوسروانتس ساودرا (۱۶۱۶-۱۵۴۷) در شهر آلکالا از شهرهای اسپانیا چشم به جهان گشود. پدرش از طبییان دوره گرد بود که از شهری به شهر دیگر می رفت. میگل خردسال در بیشتر این مسافرتها همراه پدر بود. هرگز به مکتب نرفت و مانند ماکسیم گورکی مدرسه و دانشکده ای جز صحنه اجتماع ندید.

میگل جوانی جسور و شمشیر زن بود و به سیر و سفر دل بستگی داشت. در سن ۲۳ سالگی به ایتالیا رفت و سپس به خدمت در قشون پرداخت. هنگامی که بیست و پنج ساله بود (سال ۱۵۷۱) در یک نبرد دریایی شرکت جست و چندین زخم برداشت و دو سال بعد به گروهی که در کار اکتشافات دریایی بودند پیوست. مدتی تحت فرماندهی دون ژوان اتریشی خدمت می کرد. اما در سال ۱۵۷۵ هنگام مراجعت به اسپانیا به دست اعراب اسیر گردید و در الجزایر به زندان افتاد و به غلامی رفت. پس از یک سال بردگی دست به فرار زد، ولی توفیق نیافت، دوباره اسیر شد و مشقت و خواری بسیار کشید. پدر و مادرش چند کیسه زر برای باز خریدن او به الجزایر فرستادند که بسنده نبود. پس از سعی به فرار نافرجام دیگری به نزد حسن پاشا والی الجزیره برده شد و او زر خرید فراری را از خداوندش خرید. چندی بعد سروانتس اسیر، نامه ای به وزیر خارجه اسپانیا نوشت و طرحی برای تسخیر الجزیره تقدیم داشت که مقبول

نیفتاد. سرانجام بر اثر کوشش پدر و مادر و همراهی بازرگانان مسیحی ساکن الجزیره، طوق بندگی از گردن سروانتس باز شد و او به پرتغال رفت. در سال ۱۵۸۱ مأموریتی به عهده او گذاشته شد که به «آران» برود. پس از انجام این مأموریت، در جنگهای «آزورس» شرکت کرد. چندی بعد دخترکی را به همسری برگزید، ولی این ازدواج به زندگی آشفته و نابسامانی های او آرامش نبخشید.

در این ایام، سروانتس قصد آن کرد که قلم خود را بیازماید و از راه نویسندگی امرار معاش کند. تا سال ۱۵۸۷ به نوشتن نمایشنامه هایی مشغول بود که خود آنها را «قابل ستایش» می دانست، ولی در حقیقت ارزش چندانی نداشتند. (سروانتس به استعداد نظامی خود هم بیش از حد می بالید و حتی استعداد خود را در این زمینه بیش از نویسندگی می دانست.) شعر هم می سرود ولی به گفته لویه دِ وگا، نمایش نویس معروف همزمان سروانتس، «در تمام اسپانیا شاعری به بدی سروانتس دیده نشده است». در سال ۱۵۸۴ رمانی به نام گالاتانوشت که برای او کسب شهرتی کرد. درباره این کتاب گفته اند که: «هر چند از فصاحت و روانی نثر دوران رنسانس برخوردار است، تصنعی در نهاد آن است که رئالیسم پرغنا و درخشان سروانتس را دچار خفقا می سازد. (Encyclopedia Britannica)». خود سروانتس نیز بر این نکته واقف بود و درباره کتاب خود می گفت: «چیزی برمی انگیزد ولی به نتیجه ای نمی رسد.»

سروانتس که دریافته بود نمی تواند از برکت قلم خود نانی به دست آورد، به شهر «سویل» رفت (۱۵۸۷) تا کاری پیدا کند. شغلی که به او محول گردید رسیدگی به امور خوارباریکی از نواحی بود، ولی این کار هرگز وی را دلگرم نداشت. پس از چندی عریضه ای به پادشاه نوشت و با یادآوری خدمات و فداکاریهای خود درخواست کرد که شغلی در مستعمرات اسپانیا در امریکا به او واگذار کنند. در پاسخ او نوشتند که «بهرتر است در جایی که به خاک وطن نزدیکتر باشد کاری بجوید». بیکاری و استیصال، زندگی ناسازگار او را ناسازگارتر ساخت. در حدود سال ۱۵۹۰ دچار چنان تنگدستی و مذلتی گردید که برای خرید جامه مبلغی به قرض گرفت. پس از این دوران، سروانتس از ناچاری دوباره به سوی اقلیم ادبیات بازگشت و با ناشری قرارداد بست که شش نمایشنامه بنویسد و برای هر کدام ۵۰ «دوکا» بگیرد، مشروط بر اینکه هر یک از آنها، به تشخیص ناشر، «از بهترین نمایشنامه هایی باشد که تاکنون در اسپانیا نوشته شده است». اما سروانتس از این قرارداد هم حاصلی برنداشت. سروانتس از همه جا رانده شد و دوباره به «سویل» بازگشت و این بار مأمور وصول مالیات گردید. اما در سال ۱۵۹۷ به علت

غفلت و ناآشنایی با آداب کسب و کار و فن حسابداری، از صندوق کسر آورد و پس از بازخواست از خدمت منفصل گردید و بیش از پیش در گرداب فقر و فاقه فرو رفت. هنوز به یقین معلوم نشده است که سروانتس سه سالی را که پس از انفصال بر او گذشته چگونه سر کرده است. به قولی به زندان افتاده و تا سال ۱۶۰۰ در آنجا بوده و بنابراین قسمتی از شاهکار خود دن کیشوت را در زندان نوشته است.

قسمت اول دن کیشوت نخستین بار در سال ۱۶۰۵ به چاپ رسید و از همان ابتدا در اسپانیا و پرتغال مورد استقبال بی سابقه‌ای قرار گرفت. در *دائرة المعارف بریتانیکا* نوشته شده است که: «محبوبیت آنی دن کیشوت بیشتر ناشی از تنوع حوادث آن و غنا و فراوانی کم‌دی و مضحکه‌های آن و شاید هم ناشی از تازیان‌هایی بوده که در این کتاب بر تن معاصران برجسته و ممتاز فرود آمده است؛ غم نهفته و بی سروصدای آن، انسانیت عظیم آن، و انتقاد نافذی که در آن از زندگی شده است، به کندی مغتنم شمرده شد.»

قسمت دوم دن کیشوت پس از ده سال، یعنی در ۱۶۱۵ منتشر گردید.<sup>۱</sup> (قبل از آن نویسنده دیگری یا به قصد استفاده شخصی و یا به این خیال که سروانتس پیر درمانده دیگر توانایی نوشتن قسمت دوم را ندارد، کتابی را که در حقیقت مکمل قسمت اول دن کیشوت بود نوشته و منتشر کرده بود.) در قسمت دوم، طنز و هجای سروانتس پخته‌تر و ظریف‌تر است، اسلوب نگارش او تکامل بیشتری یافته و شخصیت‌های درجه دوم آن خیلی بهتر از قهرمان‌های درجه دوم قسمت اول کتاب تصویر شده‌اند. نخستین قسمت دن کیشوت در سال ۱۶۱۲ به انگلیسی و در سال ۱۶۱۴ به فرانسوی ترجمه گردید. سروانتس به اوج شهرت رسید ولی این شهرت ثروتی نصیبش نکرد و همچنان «سربازی پیر و فقیر» ماند.

دن کیشوت انتقادی هجایی و طنزآمیز از بیهودگی‌ها و ابتذالات نظام پهلوانی است که در عصر سروانتس روبه زوال می‌رفت. در آن دوران اسپانیا امپراطوری عظیم و ثروتمندی بود. طبقه حاکمه از اشراف و نجیب‌زادگان تشکیل می‌شد، اما بازرگانان که از برکت داد و ستد با مستعمرات ثروت بسیار اندوخته بودند روز به روز نفوذ و اقتدار بیشتری می‌یافتند. ثروت بازرگانان محور اجتماع بود و از این رو نجیب‌زادگان و شوالیه‌ها که یکی به اصل و نسب و دیگری به زور بازوی خود تکیه داشت، بتدریج جای خود را در عرصه اجتماع تنگ‌تر می‌دیدند. سروانتس، هنرمند بزرگ، نمی‌توانست این تحولات اجتماع را ندیده بگیرد. او که عمری را در نابسامانی و نامرادی و فقر و مشقت گذرانده بود، هرگز به دامان تیره‌یأس و بدبینی

پناه نبرد و کتابی نوشت که قرن‌هاست آدمیان را دل‌زنده و خندان نگاهداشته است. او نیز مانند بتهوون، در زیر بار سنگین‌ترین رنج‌ها سرود شادمانی سر کرده و از اندوه شادی آفریده است. اکنون که سروانتس را شناختیم خوب است با آفریده او، دن کیشوت، نیز آشنا شویم.

دن کیشوت نجیب‌زاده‌ای است که در دورانی که شوالیه‌گری (عیاری و پهلوانی قرون وسطایی) دیگر رونقی ندارد می‌خواهد بساط پهلوانی علم کند. قصد او این است که به او هام و تخیلات خود، که در نتیجه شب و روز خواندن داستانهای پهلوانی در ذهن او خانه کرده است، صورت و واقعیت بخشد. با آنکه توان آن ندارد که مگسی را از خود براند، زره می‌پوشد و کلاه خود بر سر می‌گذارد و زوبین در دست و شمشیر بر کمر براسی ناتوان تراز خود سوار می‌شود و در جستجوی حوادث و ماجراهای پهلوانی سر به دشت و بیابان می‌نهد. اما واقعیت‌های زندگی کجا و او هام و پندارهای او کجا! دن کیشوت بی‌هدف نیست و افکار و آرمانهای عالی دارد، ولی چون واقعیتها با او سریاری ندارند و زندگی با اندیشه‌های او جور در نمی‌آید، به جنگ واقعیت می‌رود. نبرد تن به تن او با آسیاب‌های بادی زنده‌ترین نمونه در افتادن خودسرانه و کورکورانه او با مظاهر عینی و واقعی حیات است.

خیال‌بافی قوت و غذای روزانه دن کیشوت است. کاروانسرای مخروبه را قلعه مستحکم،



رهگذران بی آزار را جادوگران بدکار، زنان خدمتکار و روسپیان را شاهزاده خانم‌ها، و آسیابهای بادی را دیوان افسانه‌ای می‌پندارد؛ ماهی دودی در ذایقه او طعم ماهی قزل‌آلا و بعب می‌ش ه‌اوبره ه‌ادر گوش او صدای شیهه اسبان و غریو شیپورها و بانگ طبلهارا می‌دهد.

سریچی و یاناتوانی از درک واقعیت موجب می‌شود که دن کیشوت قدرت سنجش و

تشخیص خود را از دست بدهد و بانیره‌ها و عواملی که قدرتشان چندین برابر توان اوست درافتد، و سرانجام هم، شکست‌ها و توسری خوریه‌ها و رسوائی‌های بی‌ار آورده رانه از ضعف خود، بلکه ناشی از «عوامل دیگر» بدانند و پس از آن که از بیست تن گردن کلفت چوب و چماق خورده است، خود را اینگونه تسکین دهد که: «قطعاً چون از قواعد و قوانین پهلوانی سریچی کرده‌ام خداوند جنگ این کیفر را در حق من روا داشت تا تنبیه شوم.»

دن کیشوت در ضدیت لجوجانه خود با واقعیه‌ها بجایی می‌رسد که دیگر تجربه‌های روزمره و تلخ زندگی در عوض اینکه او را بیدار سازد و بخود آورد، سردرگم‌تر و مغرورتر و خودستاتر می‌کند و از ترو، هر لحظه در سرآشویی سقوط دردناک و اجتناب‌ناپذیر خود بیشتر می‌لغزد. هر بار که ضربات شدیدتری می‌خورد و چک و چانه و دنده‌هایش بیشتر خرد می‌شود، بیشتر رجز می‌خواند و باد

در آستین می‌اندازد. و همین رجز خوانی بیجا و گردنفرای ابلهانه است که خواننده را به خنده می‌آورد، و چه بسا از خنده روده‌بر می‌کند. اگر جز این می‌بود حالت اسفناک و رقت‌انگیز این پهلوان پنبه و مصیبت‌ها و بلاهای جانکاهی که بر سرش می‌آمد، هرگز به سنگدلترین خوانندگان هم جرأت لیخند نمی‌داد.

اما جنبه خنده‌آور شخصیت دن کیشوت را باید از دیده دیگری نگریست:

دن کیشوت شریف و نوع دوست و خوش قلب است و هدفهای بشر دوستانه دارد؛ می‌خواهد از مظلومان و ستمکش‌ان رفع ظلم و ستم کند و یار و یاور رنج‌دیدگان باشد. پس چگونه است که چنین انسان دوست داشتنی و قابل احترامی ما را دایماً به خنده می‌آورد؟ راز این نکته در این است که دن کیشوت به عوض اینکه برای رفع مظالم راه‌حل‌های عملی و



واقعی پیدا کند و از مقتضیات و امکانات مساعد اجتماعی بهره گیرد، سعی می کند که این مقتضیات و امکانات را به مدد مخیله بیمار خود و در عالم وهم و پندار بوجود آورد؛ و بجای اینکه برای عملی ساختن آرمانهای بلند پایه خود واقعیت را بکار گیرد، لجوجانه و خودسرانه بر ضد آن قیام می کند. به کسی می ماند که می خواهد به بیچاره ای که در پشت دیوار بر خاک افتاده است و ناله می کند، کمک کند ولی راه آن رانمی داند؛ بشتاب خود را به دیوار می زند و

سروصورت خود را خونین می کند و گاه هم چند متر خود را از دیوار به بالا می کشاند ولی مذبوحانه به پایین سقوط می کند. از اینرو ما با اینکه هدف عالی او را که دستگیری از درماندگان است می ستاییم، باز نمی توانیم از خنده و تمسخر خودداری کنیم. «بلینسکی» این نکته را چه خوب پرورانده است: «جنبه خنده آور شخصیت دن کیشوت در تضاد اندیشه های برگزیده او با الزامات و ضروریات زمان است؛ در آن است که این اندیشه هانمی تواند صورت فعلیت به خود بگیرند و در قالب عمل ریخته شوند... هر کسی اندکی دن کیشوت است، ولی بیش از همه، کسانی دن کیشوت اند که دارای نیروی تخیل آتشینند و با تمام روح خود دوست می دارند، قلبشان نجیب و شریف است و حتی از آزاده قوی و خرد نیز برخوردارند، اما از زرنگی و مهارت عملی بی بهره اند.»



اما سانچو پانزا، اسلحه دار و مهتر دن کیشوت، با همه ساده لوحی و عبودیت خود، چون دستخوش خیالبافی ها و مالیخولیاهای ارباب خویش نیست، واقعیت را لمس می نماید و آنرا هرگز انکار یا نفی نمی کند. وی برخلاف دن کیشوت، که اگر تا حد مرگ هم کتک خورده باشد سعی می کند به خود بقبولاند که دردی ندارد، همه چیز را آن چنان که هست بدون تعارف و خودفریبی احساس می کند. در حقیقت همراهی سانچو پانزا با دن کیشوت وسیله ایست برای اینکه نقاط ضعف دن کیشوت بهتر و روشتر نمایانده شود.

ناگفته نباید گذاشت که شخصیت دن کیشوت و سانچو پانزا را چه بسا که درک نکرده اند و چه بسا کوشیده اند بنا به تمایلات و نیات خود شخصیت این دو را تحریف کنند و واژگونه جلوه دهند. مثلاً یکی از ادبای مغرب زمین نوشته است که: «دن کیشوت نمایش و تقلید

مسخره‌ای است از حماقت‌های انسانی... چون ما حماقت‌های خود را در لباس دن کیشوت مجسم می‌بینیم و نادانی و بی‌خبری و بی‌شعوریمان در قالب سانچو پانزا تجلی می‌کند، خنده‌مان می‌گیرد.»

دن کیشوت نه تنها مظهر «حماقت‌های انسانی» نیست، بلکه خود او هم اصولاً آدم احمقی نیست. کدام آدم احمقی است که این آرمانها و هدفهای عالی و بشر دوستانه را از جان و دل بپرستد و هستی خود را در راه آنها فدا کند؟ تورگنیف می‌نویسد: «برای خود زندگی کردن و در غم خود بودن چیزی است که دن کیشوت آنرا شرم‌آور می‌داند. اگر بتوان چنین گفت، او همیشه بیرون از خود و برای دیگران زندگی می‌کند. برای برادران خود و برای مبارزه با نیروهایی که دشمن بشوند زندگی می‌کند.» ولرد پایرون دربارهٔ رمان سروانتس به درستی نوشته است که: «دن کیشوت از هر رمانی غم‌انگیزتر است. و بخصوص از آن رو غم‌انگیز است که ما را به خنده می‌آورد. قهرمان آن مردی است درستکار و همیشه طرفدار حق و عدالت: تنها هدف او مبارزه با ظالمان است...» همچنین سانچو پانزا نیز آنقدر که به نظر می‌آید احمق و ساده لوح نیست و چنانکه ارنیورگ می‌نویسد: «ز رنگی و نوعی فلسفه عملی خاص خود دارد. وفاداری او به دن کیشوت نشان می‌دهد که آرمانهای این یک از برای آن مرد روستایی نیز گرامی است.»

گروه دیگری از منتقدان نیز هستند که دن کیشوت را یک افسانهٔ خیالی دانسته‌اند که هیچگونه وجه اشتراکی با جنبه‌های واقعی زندگی آن دوران ندارد و از رئالیسم بدور است. آیا جنبه‌های رئالیسم در این کتاب به چشم نمی‌خورد؟ ممکن است گفته شود که دن کیشوت کاریکاتور نجیب‌زادگان و پهلوانان قرن شانزدهم اسپانیاست و بنابراین تصویر او مبالغه‌آمیز و خیالی و باورناکردنی است و نمی‌تواند جنبهٔ رئالیستی داشته باشد. ولی مگر گراندۀ بالزاک چیزی جز کاریکاتور یک مرد خسیس است؟ با این همه، بالزاک به مدد این مبالغه و اغراق گویی ظاهری توانسته است که همهٔ خصوصیات برجستهٔ یک گروه اجتماعی را در وجود گراندۀ پیر جمع کند و خست و لثامت را زنده تر و برجسته تر از آنچه در حجره‌ها و دکه‌ها و مغازه‌ها و خیابانها و در چهره و رفتار تک تک خسیسان دیده می‌شود، بنمایاند و مجسم سازد. سروانتس هم همین کار را کرده است. وی در وجود دن کیشوت انحطاط پهلوانی و زوال دستگاه نجیب‌زادگی را با همهٔ جنبه‌های مضحک و غم‌انگیز آن زنده و مجسم ساخته است.



دن کیشوت مظهر طبقه‌ای است که قدرت و شوکت خود را از دست داده و روبه زوال می‌رود، ولی نمی‌تواند این زوال را باور کند و یا اینکه نمی‌خواهد آن را به روی خود بیاورد. همین است که دن کیشوت، نجیب‌زادهٔ مفلوک ناتوان، شمشیر می‌بندد و زره می‌پوشد و بر اسب «تازی» سوار می‌شود و در عین فقر مهتر و اسلحه‌دار نگاه می‌دارد و به این سو و آن سو می‌رود و مبارز می‌طلبید.

۴۹

سخن کوتاه، سروانتس تراژدی بسیار غم‌انگیز یک انسان مجنون و ذلیل و در مانده را با کم‌دی بسیار مضحک کسانی که دیگر اجتماع جایی برای ایشان ندارد، استادانه درهم آمیخته و شاهکاری بوجود آورده است که تجسم زندگی دردناک و رقت‌انگیز کسانی است که بر خوردار از شرافت و درستی و صاحب افکار بلندند ولی راه واقعی بر آوردن آرزوها و آرمانهای خود را نمی‌شناسند. از اینجاست که دن کیشوت در هر خانه و کاشانه‌ای جای خود را باز کرده است. دن کیشوت با ما بیگانه نیست، در کنار ماست.

ترجمهٔ دن کیشوت توسط آقای محمد قاضی، بی‌شک از روان‌ترین و سلیس‌ترین ترجمه‌هایی است که تاکنون به دست خوانندهٔ فارسی زبان رسیده است. آقای محمد قاضی بیش از هر چیز در رعایت سبک نویسنده زحمت کشیده است، (کافی است که خواننده سبک ترجمهٔ داستان را با ترجمهٔ مقدمهٔ سروانتس و همچنین با عباراتی که نویسنده در ضمن داستان نقل کرده است مقایسه کند و تفاوت سبکهای نگارش گوناگون را بسنجد). آقای قاضی برای ترجمهٔ خود بهترین ترجمهٔ فرانسوی کتاب را که به تصدیق موریس باردن، دکتر در ادبیات فرانسه و استاد زبانهای اسپانیایی و پرتغالی، همان ترجمهٔ لویی ویاردو، نویسنده و ادیب بزرگ فرانسوی است بکار برده و توضیحات و حواشی موریس باردن را هم در جای خود نقل کرده است. ازینرو، ترجمهٔ آقای قاضی علاوه بر زیبایی و روانی و وفاداری به متن اصلی، از کامل‌ترین ترجمه‌هایی است که تاکنون به فارسی در آمده است. ♦ ♦ ♦ ۲

۱. سروانتس به مناسبت کتاب دیگری که در سال ۱۶۱۳ به نام *Novelas Exemplares* (داستانهای عبرت‌انگیز) نوشته بود بیش از پیش مشهور شد ولی همچنان در فقر و فاقه می‌زیست.

۲. برگرفته از مقدمهٔ جلد اول کتاب دن کیشوت ترجمهٔ محمد قاضی، نشر نوباهمکاری انتشارات نیل تهران، ۱۳۶۱.



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی